أي رحمت

تأليف

الشيخ عبد الكريم المدرس

« بسم اللہ الرحمن الرحیم »

-۱-

ای رحمت ذات حق تعالی
بر عالم خلق پست بالا

از فرش زمین و آسمانہا
تا عرش برتر حق تعالا

از انس پری فرشتہ حق
تا سدرہ و لوح ماسوی اللہ

الحمد لذاتہ تعالیٰ
والشکر لفضلہ توالی

وزاد بحبیب حق محمد ﷺ
بر آل و بر اہل صحبت والا

بر جملہ تابعان پاکش
آنانکہ شدند بر موالا

از اصل ازل رسیدہ باشد
با مدّ ابد بہ فضل والا

بادا صلوات باکرامت
تسلیم ز حضرت تعالیٰ

ای انکہ خدات آفریدہ
بخشیدہ جمال فضل والا

از ہرچہ جداش آفریدہ
جز صنعت ذات حق تعالی

آتاک معارج الرسالة — اسری بک بالبراق لیلا

امداد پیاپیت رسیده — من حضرة ذاته تعالیٰ

انوار خدای بر دوام است — در قلب تو ای رسول والا

آفاق ز تو منور آمد — من تحت ثری الی الثریا

از روح مبارک تو آید — انوار به قلب پاک والا

از جملهٔ اولیای عالم — اقطاب ز قسم خلق بالا

از قلب جمیع اول ارشاد — بر اهل ابرار تو موالا

آن کس که به دین تست مخلص — نه اهل فسوق بی مبالا

آلودهٔ غفلت نجالت — دور از درجات قسم اعلا

از جملهٔ چو نامی مرکب — از عیب و نقائص کسالی

آیندهٔ بارگاه عالی — باگریه و زاری سه کالا

ارجیٔ رغباتنا الدیکم — عفوٌ و شفاعهٔ کمالا

باء

برقامت تو بریده واهب — برگی ز محاسن مواهب

برحسن شمایل تو مدح است — از اهل مشارق و مغارب

بهر تو نزول کرد قران — ای معجزهٔ پر از عجائب

بهر تو خدا ثنا فرستاد — بر اهل مصاحف و مکاتب

بهر تو خدا عهود فرمود — با جملهٔ رهبران غالب

بهر تو خصوص دعوت عام — در ناس اعاجم و اعارب

بهر تو مقرر است محشر — آن مرتبهٔ پر از مطالب

بهر تو شفاعت عمومی — از امت خویش و از اجانب

بهر تو حلال شو غنائم — بر جمع سپاه تا کتائب

ناسیے بامید لطف عامت — آرام شده ز هر مصائب

تخت شرف تو بر سماوات — معراج دلیل شد بر اثبات

تاج شرف رسالت عام — از آیت کافه خوش عبارات

تو به نشود قبول کس را — حب تو ای رییس سادات

تا بست حرارت قیامت — تا جلوه تو رسد بساحات

تا بان نشود درون مومن — بی نور تجلیات آیات

تابوت سکینه دو عالم — از جود وجود تست اثبات

تاراج سپاه کفر باشد — رایات تو در مقام هیهات

تقریر محاسنت نیابد — تفصیل به مجمل عبارات

تحریر دقایق کمالت — ناید برموز یا اشارات

تا بی دلے ما بگیرد آرام — گر نشئه تو نباشد اثبات

تاسیے بامید رحمت حق — بر درگه تو کند مناجات

"ثاء"

ثابت شده نزد خویش بصیرت مانند تو نیست حسن سیرت

ثانی نبود ترا به تحقیق در خلق عظیم با بصیرت

ثانی تو گر بود بصورت صدیق بود صدوق سیرت

ثانی مضاف سوی اثنین بوبکر بود براه هجرت

ثانی زهد معزز اول بر خلافت

ثانی عمر است پر عدالت با هیبت عزت و جلالت

ثالث بمقام عز عثمان دو باره خریده است جنت

ثالث بود ابتیاع عثمان در جمع جمیع بر قراءت

ثوب کرم رضای باری نزعش ننمود وقت حسرت

ثابت شده بعد از و خلافت از بهر علی شجاعت

ثوب حسن بلند پایه دریافت ز جمله بسیادت

یارب به شبیر حسین مظلوم — نامی تو ببخش از جسارت

جیم

جانها بفدای نور و هاج — نه یک سر به هزارها سر و تاج

جودت وجود تو به آثار — از ملت و دین شرع منهاج

جودی که ز حاتم سخی بود — بحال عبد محتاج

جودی تو کرامت خلود است — شایستهٔ حال مرد محتاج

جهد تو اساس رشد عالم — از وتر بشفع فرد ازواج

جسم تو لطیف جان الطف — بالا شده جسم لمعراج

جلاب قلوب اهل ذوقی — نه یک یک دو دو بلکه افواج

جلوه به جمال خود نمائی — مجذوب شود هزار حلاج

جن در شب دعوت مبارک — گشتند لبد بدون ازعاج

جلوه تو به جای هرکه دادی
جانم به فدای خاک پایت
از به پنجه به پا و رأس تا تاج

حاء

حب تو اگر رسد به ارواح — در هر دو جهان شویم مرتاح

حب تو ضیای اهل قلب است — شعله دهدش بدل چو مصباح

حب تو و اهل آل و اصحاب — فرض است برای اهل ارواح

حب تو بسان روح دین است — بی حب تو دین بود چو اشباح

حب است نتیجهٔ شریعت — دین بحر و محبت تو چو ملاح

حب تو چو قبلهٔ مراد است — من فاز به فذاک رباح

حب عمل و استقامة — والحب مقدم بالارواح

حال است عمل بشرع اسلام — حب است وسیله بهر اصلاح

حالی نشود کسی ز اسلام — بی حب رسول رب فتاح

حیف است فنای عمر غافل — بی حب

حاصل ببرسد ز رحمت حق — از حب نه زکار و صوت صیاح

حب است بضاعت مسلمان — إن كان فقد أتت بأرباح

«خاء»

خلق تو عظیم عال شامخ — در طبع شریف بود راسخ

خلق تو کریم ثابت اُحُد — غالب نشود بر او نواسخ

بر روی قلب مسلم — حب تو و اهل دین راسخ

خالد بود آن که اهل حب است — خالی بود از غم فواسخ

خیر است شریعت تو — بر امت تو ز نسخ ناسخ

خیر است همه ز اصل فرعش — در عین سوال جیم پاسخ

خلد است جنان امت تو — دور است زنار بر فراسخ

خالص ز جفای آمد — خالص بصفای نور راسخ

خامه ز نوشتن نعوتت — خالی شود از کسور فاسخ

خاص است بتو مقام محمود — کبری درجات حلم راسخ

خادم نه درت فتاده نالے

بر طاعت مرشد و مشایخ

دال

درمان درون خسته بنیاد — از فوز بلاغ فیض ارشاد

درد دل ، توی دوایش — از فیض دعا و خیر امداد

درویش درت به پاسبانی — شاه است به عیش نوش آزاد

دائم رسدش تجلی از حق — قائم به اصول خیر اجداد

دوران زمان امت تو — تا روز قیامت است بنیاد

روزی ز صحابه کرامت — در جهد جهاد عرض ارشاد

دائر به نعوت جمله آمد — آیات نصوص آخر صاد

دور دو مبین ز تابعین است — عالم بشریعت تو در یاد

دلها بصفای نور او ها — با نور تجلی خدا شاد

نعمان ابو حنیفه مالک — آن شافعی حنبلی آزاد

از بصری و شبلی سری بود   استاد جنید شیخ بغداد

تا قطب زمان پیر گیلان   تا دوره نقشبند استاد

روز همه دور اهل احسان
تا سے چو غلام طالب زاد

ذکر کرمی خدای منان   شد باعث اطمنان أعیان

ذکر است اساس جلب رحمت   ذکر است وسیله بهر رضوان

ذکر است علاقه دل مرد   باذات خدای سے منان

ذکر است چو بر زبان شد   ذکر تو کند بلطف واحسان

ذکر است کلید درگه خیر   ذکر است مرید علم و عرفان

ذکر است چراغ دیده و دل   در روز و شب تو در همه آن

ذکرش بزبان فکر در دل   فرض است برای اهل ایمان

ذکر است چو کردی در شهادت   با ذکر نبی شوی مسلمان

ذکر است میان بانگ اسلام　　رکن است برای اهل ایمان

ذکر است خدای امر فرمود　　گردد بوظیفه بادل و جان

ذکر تو همیشه در دل ما
نور است برای سوی رضوان

«راه»

راهی تو گرفته سلیم است　　از خار و غبار درد آزاز

راهی تو صراط مستقیم است　　راهی همه رهبران ابرار

راهی است بسوی ذات باری　　از بهر رضای او زکردار

راهی است بسوی ملک توحید　　دور است ز شرک کفر کفار

راهی است بسوی علم و عرفان　　کردار حمیده زو پدیدار

راهی است بمکتب محبت　　دور از حسد و نفاق اشرار

راهی است برای پاکی نفس　　از نقص رذایل گران بار

راهی است بعدل و داد　　دور است ز جور غدر غدار

راهی است بدرستی عالم　　دور از همه نقص زار بیزار

راهی است بذکر و فکر اخلاص　　دور است ز عقلت دل ثار

راهی است برای سعی انسان　　بهر کرمی خدای غفار

نامی به فدای راه تو باد
راهی است عریض پاک آثار

« زای »

زبده تو و مصطفا و ممتاز　　در زبدهٔ صاحبان اعجاز

زهد است و تواضع است تقوی　　با روح شریعت تو همراز

زائر چو بروضه است بیامد　　دارد چو ملک بدره پرواز

زور است شهادت شرافت　　با آنکه نشد چو عبد جانباز

زاهد چو خلق تو بگیرد　　در هر دو جهان شود سرافراز

زنگی زغلامهای روضه　　شاهست بردم

زنگی ولی محب دینت　　انوار شود به نظرهٔ ناز

زان روز بروضه‌ات رسیدم   در چرخ شدم چو شخص ممتاز

زرد است رخم اگر به خجلت   شافع دمادم ز عفو آواز

زارم من اگر ز سیر طاعت   از لطف تو من روم چو شهباز

زهر است عسل بکام آنکس   بی ذوق بود ز حب حال ساز

زخم دل نامی جفا کار   مرهم رسدش بروی اعجاز

سین

سر حلقهٔ علم جنت و ناس   بی خامه و خط درس قرطاس

پرتو ده عاقلان عالم   تنویر ده همه چو نبراس

سیمای تو نوربخش دنیا   از کوکب برج خاص در خاص

سالار سپاه دادگرها   سرکردهٔ رزم بزم ایناص

سامان ز جان امن ایمان   اندر قبس تو نور اقتباس

سالم نشود ز مکر شیطان   بی همت دین سید الناس

سفله سر و غافل حقیر است   آن کس نگرفت راهت از ناس

سفر تو اساس راحت تمام | سرمایهٔ فکر ذکر اخلاص

سالار شود غلامت ای شاه | اثبات ز نسل عباس

ساقی ز شراب زندگانی است | آنکس که ز تو گرفت یک کاس

سلمان ز تو گشت ابن اسلام | معدود ز آل سید الناس

سعد است قرین صاحبانت | محفوظ شدند از غم و باس

سیمای وجوه تابعانت | ادراک شود ز عقل احساس

سودا سرم از فراق روضه | دیوانه نمونه پر از وسواس

سردار جهان ترحمی کن
نامی ببر سد بروضه خاص

شاها تو پناه عاصیانی | از سرخ و سفید سودا باش

شافع توی روز حشر عالم | از کافر و مؤمنان او باش

شعله دماند از درون به بیرون | چون شمس در آبر خود شود فاش

شاد است بهر دو عالم آنکس | در عشق رخ تو برده شاباش

شانی تو ز سیرت و صورت | دور هست فکر و نقش نقاش

شمع رخ و صورت جمالت — از کوکب و برج خاص از خاص

شاد است و بری ز بهره بران — انکس ز تو غافلست عیاش

شهد است مرارت فراقت — به چون در غم در کاش

شبهای دراز اهل طاعت — احقاب به بهشت است پاداش

شکر است وظیفهٔ مسلمان — بر نعمت طب تو در انعاش

شیدای جمال سیرت تُست — یوسف ز ته جمال حسن یک ناش

شاگرد کمال حکمت تُست — لقمان حکیم در ثنا خاش

شاد است دل علیل نامی
از لطف دلیل کل من عاش

صدق است اساس پیروانت — علم و عمل دوام اخلاص

صبر است وظیفه محبان — در محنت روزگار اُرجاس

صادق برسد بمنزل خویش — صابر برسد به درّ چو غواص

صحبت به نصیبم ار کس شد — شد صاحب عزّ خاص

صاد است چو رمز چشمهایت — طاها شده رمز روی تو خاص

صد بار به فدای یک بیانم — زآنکس ز نعوت تست قصاص

صدیق ز صدق خالص خویش — شد نائب اولش باخلاص

صیت علم عدالتش کرد — فاروق دوم خلیفه خاص

صبر کرم حیاو ایمان — عثمان به سوم شهید اخلاص

صدق حملات پر شجاعت — اوصاف علی لصورت خاص

صحبش چو نجوم در هدایت — ازراه رجوم جن یا ناس

صادق نفر از جنود بودند — امثال سعید سعد وقاص

صاعد شده در جهاد وارشاد — تا برج علا بهمت خاص

صابر رقضای حکم بارے — درحالت ذوق محبت باس

نامی بفدای پای آنها
کشتند فدای رهبر خاص

ضوء دل تاب آفتابت — نورانی نموده عین اعراض

ضوء تو ضیاو ماعدا نور — از ضوء تو گشت نقش مرتاض

ضبط است اصول دین پاکت — شامل بجمیع قصد اغراض

ضبطش بکتاب و سنت حق — از تهمت وهم کرده اعراض

ضباط شریعت ز اعلام — خالی ز جمیع درد و امراض

ضاد تو فصیح تر ز عالم — از فطرت صاف مثل مقراض

ضد تو بعینه عناد است — از غبن گذشته شد ز اعراض

ضالند مضل بی بصیرت — دارند ز راه راست اعراض

ضایع شود آن کسی نگیرد — دست کسی چون غریق احواض

ضامن شود آن شفیع محشر — بارا بحضور حاکم و قاض

صفصفت است اگر وجود نامی
دارد صفا مقام مرتاض

طلاب دروس شرع رهبر — برلوح قلم شدند خطاط

طیب شده قلب من ز طیبه — از حمد خدا رسد به اقساط

طور است درون عاشقانت — مظهر شود از تجلیات اعزاز

طالع اگرش موافق آید — در حس شود قریب اسباط

طبع کرمش وسیع آمد — آید برکات او با فراط

طوبی لمن اقتدی بدینه من غیر هوی الی الاحباط

طوبی لمن استنار منه و قد استقام دون اغلاط

طبع افق سمای روضه مانند بهشت دور اخلاط

طالب بشریعت شریفش در درس هوی شود

طارم بودم مقام رحمت گر دور شوم ز مکر اخلاط

طبع دل نای مثل جاسی

عشق است غرام جد اسباط

ظافر شود آنکه ماست محفوظ از جهل جمود غیر ملحوظ

ظاهر رسدش صفا ز دارین بر طبق نظام لوح محفوظ

ظل شرف شفاعت شاه شامل شودش چو حی محفوظ

ظاهر بمثال پرتو روز دینش چه معانی و چه الفاظ

ظاهر رسدش مراتب نور آنکس که رسد بوصف حفاظ

ظلم است کس برای هشیار میل هوس هوای افظاظ

ظافر بمراد شد رشیدی محبوب شود ز جمع حفاظ

ظهرش بصفهای او قوی باد | چون سبعهٔ کهف شد ز ایقاظ
ظهر است بدایت عبادت | ظاهر ز همه رقود ایقاظ

ظاهر شده نزد عقل نامی
انوار شریعتش به الحاظ

علم و عمل دوام اخلاص | در دین تو فرض جمله اتباع
عابد نشود کسی نباشد | در ملت تو مطیع سماع
عهد تو هدای مرسلین است | در حکم اصول دین لماع
عهد است که پیروان دینت | راضی بقضای کل اوضاع
عالم بکتاب سنت دین | راضی بجمیع حکم اجماع
عاجز نشوند از مصائب | راضی بقضا مضر نفاع
عرش شرف کرامت کل | تقوای خداست دون اطماع
عرفست معاملات امروز | بدعت شده کار بار اشیاع
عاجز شده دل ز وضع ایام | عالی به هوا گرفته اتباع
عارف متحیر است از چار | راجع به خدای خلق ابداع

عز است مقام ذل ناسی — محبوب شود اگر ز اتباع

عفران گنه نصیب آن است — در طاعت حق نگشت فارغ

غرّند مجالس آشنان — در وقت وضو کنند اسباغ

غیبت است تجلیات باری — بر مزرعه درون چون باغ

غافل نشود شریف عاقل — از علم و عمل ز وعظ ابلاغ

غرمت بخشد ظریف فاهم — در مملکت عدو گستاغ

غربت ز خشونت کلام است — با وجه عبوس میکند داغ

غابست برای وحش — بینی که شود مقرّ دغداغ

غاسق که شبی است طرح تاریک — بهتر بود از نهار پرّ داغ

غالی است وجود مرد عاقل — زندان ز وجود او شود باغ

غوث است مغیث لفظ رهبر — باران بهار مثل صبّاغ

غم برگ دل حریق نامی

یاد تو بود چو غ

فرداست رسالت تو مخصوص — عام است بلاغ او به اصناف

فائز بمقام امن گشتند — اتباع تو در امان اکناف

فوق الدرجات جای اوها — ارواح مقدس اند و اخفاف

فی آیة کنتم خیر امة — ثابت شده اند ضمن اشراف

فضل همه در جهاد اوها — با عنصر خویش هم به اطراف

فائز بمقام حفظ آیات — با سنت دین شاه اشراف

فی الجهد و الاجتهاد منهم — حسب اللغه و طبق الاعراف

فوز همه اولیای امت — در طاعت حق بسینه صاف

فی نشر شریعة الرسول صلی الله علیه وسلم — از شرق به غرب قاف تا قاف

فردیست ز خادمان درگاه — ایستاده امیدوار الطاف

فی باب شفاعة الرسول صلی الله علیه وسلم

نامی است بسی خجول خواف

قادر توی ای خدای خلاق — بر بعث رسول پاک اخلاق
قلب سر و قالبم فدایش — آن شاه عروج سبع اطباق
قدرش بحساب ما نیاید — خامه نزسد بضبط اوراق
قدرش بعظیم خلق خود بود — ممتاز ز اهل کل آفاق
قدرش بدوام صبر خود بود — از مکر عدو پست اخلاق
قدرش ز ظهور معجزاتش — معراج به فوق سبع اطباق
قدرش بنزول وحی قرآن — آن معجزهٔ بلیغ براق
قدرش شده حافظ اعدوش — در آن میاند اشراق
قدرش به وجود امت خیر — از امت مرسلین آفاق
قدرش ز خلود حکم شرعش — تا هست بشر بروی آفاق
قدرش بشفاعت کبری — مقسوم همه مثال ارزاق

نایب بمقام پاسبانی
در درگه شاه

کافیست ترا ثنای باری — بر خلق عظیم از دل پاک

کافیست که خلق کرده ذاتت — چون روح بری ز ظلمت خاک

کافیست امانت تو در عالم — دوری ز صفات خار و خاشاک

کافیست ترا صبوری دل — از گفته و کار اهل اشراک

کافیست ترا دوام تبلیغ — بر عاصی و قاسی دون امساک

کافیست ترا نزول قرآن — از سدره و منتهای افلاک

کافیست ترا به عقل و ادراک — معراج به جسم و جان بی باک

کافیست به حق که امت تو — در جهد و جهاد جمله چالاک

کافیست عموم دعوت تو — در اهل جهان فقیر و فلاک

کافیست دوام دین پاکت — تا هست بشر ز دور افلاک

کافیست برای سعد نامی
با حب تو دفن د تهی خاک

لعل رخ یار هر که دیده | شاد است به فیض سعد اقبال
لوح دل من بروز اول | با یار سر بسته پر ز اجلال
لامع شده نور رحمت حق | با قلب کسی نکرد اِخلال
لازم شده ای برادر | کوشش بعمل بدون اِهمال
لابدّ بعالم غیب | واجد شده زاد یعنی اَعمال
لؤلؤی دلپذیر | بانام خداست دون الاهمال
لب برلب دوست کی نشاند | خالے ز هوای او بهر حال
لاح الادب الرفیع منه | فالزمه لکی تنال الأفضال
لوحُ قلم قضای باری | در کار ز نعت او دی سال

لاملجأ لي سوى شفيعي
نامے بامید او بهر حال

مردان طریق دین اسلام　　رفتند براه جود اکرام

مردان بود از ره حقیقت　　با جود سجود شد در ایام

مایل به تفکر از ره دین　　با علم و عمل به شرع احکام

مقصود رضای حق تعالی　　بی کذب و نفاق سوء اوهام

مستور بود میان مردم　　از کار فساد بار آلام

مشهور بود میان اعیان　　در حسن خصال عام

من خود بخیال خود گرفتم　　آداب سلف ز قوم اسلام

مائل به دوام در ره دین　　خواهم ز شفاعتش به انعام

محبوب شوم ز یاد گاهش　　محمود شوم براه اسلام

محفوظ شوم ز فتنه دین　　از بار گناه کار آثام

ممتاز شوم ز خدمت علم　　مختار شوم در اهل افهام

مولای ز لطف تو امید است
نامی به دوام باد در کام

نور بصر و بصیرت حق   نور دل و جان و نور ایمان

نایاب بود اگر نباشد   در پیروی تو وجود انسان

نسبت به مقام بارگاهت   کافیست مرا به لطف منّان

نسبت بتو میدهند اعلام   با جمله عطور باغ رضوان

نام تو تمیمهٔ امان است   نام تو وسیله بهر احسان

نعت تو دوای جمله درد است   مانند دوای دست لقمان

نام تو سجل است معلوم   ان در صحف قدیم ازمان

نص خبر شریف رهبر   موجب شده حب او چو ایمان

نایل نشود بشر به ایمان   در مرتبهٔ حضور و احسان

نابود شود حیات نایی
بی حب حبیب ذات منان

وافی به عقیدهٔ مسلمان — در پرسش خلق از وبه ماهو

واجب به وجود است معبود — خالق بجمیع ما سواه

وحدت نشود نصیب مسلم — الا به بیان الا الله

وحدت قدم بقا بلا مثل — مستغنی ز کل ما سواه

وصفند زبان سلب مفهوم — بر عارف علم حق کما هو

وصفش زمعانی هشت باشند — ثابت شده اند قدیم باا و

قدرت بود ارادهٔ کار — علم است حیات بی حیا هو

سمع بصر کلام مطلق — از نفسی و لفظی هست باا و

والضد لهذه محال — لا عقل لمن یری سواه

درد دل ما اُحق سبحک — در ضبط صفات حق کما هو

وصفش بود اختیار مطلق — بی واسطهٔ کسی سواه

واقع ز کمال و حکمت اوست — فی الأرض وفي السماء آله

والحق کما کتبت حق
والنامي بقلبه یراه

هرکس که گرفته درس دینت — علامه شود به لطف الله

هرکس که نگاه تو برو باد — دائم بودش فرشته همراه

هرکس [illegible] مقر ما به خاکست — حُبّت

هرکس که محب تُست دائم — قلبش به تجلیات آگاه

هرجا نگرد جمال یار است — خلفاً واماماً ا علاه

وهو معکم دلیل صدقاست — ما عارف دل بسوی الله

هارون شقیق ابن عمران — مانند خلیفه بود درجاه

هامان وزیر وزر فرعون — فرعون دوم شده به اغواه

اغیار به غیر یار با یار — دانه بر دانه کاه با کاه

هرکس که مخالف تو باشد — بدبخت تر از فقیر رگاه

هرج مرج است کار دنیا — بی دین نشوی به اهل الله

هیهات وصول اهل غفلت — بی علم و عمل بدون تقواه

لازم شمرید بی مُغالا — اخلاص درون به ذات والا

لاقی به رضای حق کسی بود — در بر خلوص کالا

لاینفع اصلکم و فصل — والنسل اطاع الاصل امرا

لامال و لا بنون الّا — من اخلص قلبه الی الله

لامع شود ز جبهه ایمان — با قلب سلیم بی مُغالا

لاهج شود از زبان بتعلیم — تقدیم اجازهٔ تو باملا

لاجیء به خدا پناه برده — از حیلهٔ نفس بی مُبالا

لازال بوصف او استقامه — در فقرُ غنای پستُ بالا

لازم عمل و خلوص بی فرق — در بین عوام شیخ مولا

لاله به جمال خود بنازد — چون سرو چمن بطول بالا

لاسار به تشنگی بمیرد — سالار بردی عرش اعلا

لاشیء بود کسی نگیرد — عبرت ز قضای حق تعالی

لایق نبود به تنخص عاقل — اهمالُ جزائه ما لا

لاریب خدا غفور ذنب است
گر توبه کنی به نصح اولا

لاعیب اگر ز درگه دوست
خواهی تو شفاعت موالا

لاله دل حال مثل تولاد
پیچیده به او کنی سکال

لادین مسخر طبیعت
گر فکر کند رسد به بالا

لاشک بدون علم و قدرت
ناید نه جهان به نظم وال

لاشک چو قرار داد وصفین
طبعش برسد بحق تعالی

لاحول ولا کلام نامی است
از خجلت قلب مال مالا

لا ملجأ لي سواك ربي
فارحمني واعطني مجالا

یارب به غنای خود که داری
دریای مواهب عطایا

یارب بمحبت محمد ﷺ
چون دادی باویسی مزایا

یارب بسماحت و سخایت
بر شاهد و غائب زوایا

یارب بعزت که داری
با وسعت عفو از خطایا

یارب بسر لوح محفوظ
مکتوب شده در و قضایا

یارب بجمال ذات پاکت — در جلوهٔ رحم بر برایا

یارب بجمیع رهبرانت — بر راه شرایع و مزایا

یارب بجمیع دوستانت — اصحاب قلوب خوش نوایا

یارب بمجاهدین میدان — افتاده غریب در زوایا

یارب بجمیع اهل تعلیم — کشاف حقیقت خبایا

یارب برحمتی که دادی — بر حادری عامهٔ صبایا

یارب بنور رهبر عام — مختار به فیض از برایا

یارب بسرّ قدر قرآن — این بنده ببخش از خطایا

نامی که بنام اهل علم است
سامحه بسرّ کاف ها یا

از حمد خدای بی همتا باتمام منظومه زای رحمت حق رسیدم که در نشر نعوت سید کائنات مولانا و شفیعنا محمد صلی الله علیه وسلم نظم شده است باعلاوه بعضی از فوائد دینیه و اخلاقیه برای ارشاد مسلمانان هداهم الله تعالی بفضله . در شب سه شنبه دوازدهم ماه پیروز جمادی

۲۷

جمادى الثاني در سنه ١٤١٤ هزار و چهار صد و چهارده

هجرى موافق پانزدهم ماه تشرين ثاني سنه ١٩٩٤ هزار و نو صد و نود

و چار ميلادى . واين نعمت و رحمت در مدرسه جامع

حضرت عبدالقادر گيلاني قدس سره در شهر بغداد محروسه

بردست خادم علم و مدرس مدرسه جامع معزى اليه ، عبد الكريم

الكردي غفر الله تعالى له ولوالديه وللمسلمين ، آمين

..م